

رویکرد ایالات متحده آمریکا به خرده سیستم خلیج فارس در اقتصاد جهانی

مسعود اخوان کاظمی*

دانشیار علوم سیاسی دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران

صابر قیاسی

کارشناسی ارشد روابط بین الملل دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران

یاسر قائمی

کارشناسی ارشد روابط بین الملل دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۱۰/۲۱ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۵/۲۱

چکیده

بر اساس دیدگاه نظریه نظام جهانی والرشترین، مناطق ویژگی اقتصادی داشته و به دلیل نقشی که در اقتصاد جهانی و ارتباطی که با مرکز و هژمون دارند، شکل می‌گیرند. منطقه خلیج فارس از خرده سیستم‌های اقتصاد جهانی و یک منطقه پیرامونی تولید کننده مواد خام است و به دلیل اهمیتی که این منطقه در تولید نفت خام بازارهای جهانی و کشورهای صنعتی دارد، اهمیت اقتصادی فراوانی برای ایالات متحده آمریکا به عنوان هسته و هژمون نظام جهانی دارد. بر این اساس، پژوهش حاضر در پی پاسخگویی به این پرسش است که در نظام اقتصاد جهانی، نگرش و رویکرد ایالات متحده آمریکا، به عنوان هژمون نظام جهانی، به خرده سیستم خلیج فارس بر چه مبنایی استوار است؟ در پاسخگویی به پرسش، این فرضیه مطرح شده است که نگرش و رویکرد ایالات متحده به خرده سیستم خلیج فارس در اقتصاد جهانی، مبتنی بر تأمین راهبرد بنیادین این کشور در خصوص تأمین امنیت انرژی و استمرار ثبات هژمونیک است. داده‌های این پژوهش از طریق منابع کتابخانه‌ای گردآوری شده‌اند و به روش توصیفی-تحلیلی و در چارچوب نظریه اقتصاد جهانی والرشترین تبیین گردیده‌اند.

واژگان کلیدی: منطقه خلیج فارس، هژمونی آمریکا، نظریه اقتصاد جهانی، نفت، ثبات هژمونیک.

* نویسنده مسئول: mak392@yahoo.com

مقدمه

انرژی و به طور مشخص نفت و گاز، یکی از مؤلفه‌های تأثیرگذار در تولید ثروت و قدرت در جهان کنونی به شمار می‌رود. وضعیت بازار نفت و اهمیت مقوله امنیت انرژی، موجب شده است که منابع انرژی در خلیج فارس بیش از پیش مورد توجه قرار گیرد و به لحاظ ژئوپلیتیکی، ژئواستراتژیکی و ژئواکونومیکی این منطقه به یکی از مهم‌ترین مناطق دنیا تبدیل شود و نقش و جایگاه مهمی در ساختار امنیت بین‌المللی داشته باشد. در واقع خلیج فارس با مساحتی حدود ۲۹۵۰۰ مایل مربع، به دلیل دارا بودن ذخایر غنی انرژی به ترتیب با حجمی معادل ۶۳ و ۲۸/۵ درصد از کل ذخایر شناخته شده نفت و گاز دنیا (اخباری و قهرمانی: ۱۳۹۰)، و به دلیل وجود تنگه استراتژیک هرمز، همواره به عنوان گلوگاه منابع عظیم انرژی با موقعیت سوق الجیشی منحصر به فرد، بی‌تردید از مهم‌ترین مناطق استراتژیک اقتصادی، سیاسی و نظامی دنیا محسوب می‌گردد (حافظنیا و ربیعی، ۱۳۹۲: ۴۶).

بعد از جنگ دوم جهانی و با افول قدرت جهانی انگلستان، به تدریج بر نفوذ ایالات متحده آمریکا در منطقه خلیج فارس افزوده شد؛ به طوری که از دهه ۱۹۷۰ میلادی به بعد، آمریکا تنها قدرت برتر منطقه تلقی می‌شد. در این راستا افزایش اهمیت نفت در اقتصاد جهانی، به‌ویژه پس از تحریم نفتی اعراب علیه حامیان اسرائیل و تحولات منطقه نظیر انقلاب اسلامی ایران، تهاجم عراق به کویت، تحولات پسایزده سپتامبر و جنگ دوم عراق زمینه‌ساز حضور افزون‌تر و گسترش هژمونی آمریکا در این منطقه شد. اما سلطه و حاکمیت دولت ایالات متحده در نظام بین‌الملل مابعد جنگ سرد، به تنهایی برای ایجاد و حفظ این ساختار کافی نیست بلکه عرض اندام برنامه‌های ژئوامنیتی نیازمند تسلط بر برنامه‌های ژئواکونومیکی است. در این نگاه تغییر ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جوامع منطقه به صورت نرم و یا حتی به کارگیری زور و تهدید در خدمت زیست بهتر اقتصادی، مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. تلاش برای تسلط بر برنامه‌های ژئواکونومیکی و در رأس آن انرژی باعث یارگیری اتحاد و ائتلاف و تغییر در جایگاه دوستان و دشمنان این کشور گردیده است. شاکله سیاست نوین آمریکا در راستای حفظ امنیت جریان انرژی و تسلط بر منطقه از دستورالعمل‌های امنیتی بهره برده است و با دخالت آشکار در جهت‌دهی ساختارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی منطقه بر ثبوت اقتدار خود در منطقه پافشاری می‌نماید؛ به گونه‌ای که این منطقه همواره در دکترین‌های رؤسای جمهور آمریکا، در حوزه منافع امنیتی و حیاتی این کشور قرار داشته است.

در این میان، اقتصاد جهانی با تمامی پیچیدگی‌های خود، اعم از جهانی شدن، وابستگی متقابل، تأکید بر رقابت بی وقفه، استفاده از مزیت‌های نسبی و غیره، همچنان به انرژی نفت و گاز و تأمین آن وابسته است، زیرا انرژی نقطه حرکت و سنگ بنای توسعه اقتصاد جهانی می‌باشد و خود یکی از ارکان قدرت محسوب می‌شود. علاوه بر این، تأثیر متقابل نفت و سیاست بر یکدیگر پدیده‌ای انکارناپذیر و موضوعی است که از سالیان گذشته مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته است. لذا در سیاست‌گذاری‌های کلان بین‌المللی یکی از مهم‌ترین و اساسی‌ترین مسائل، موضوع انرژی است. به همین دلیل کشورهای مرکز و به ویژه آمریکا همواره در صدد کنترل انرژی و به دنبال آن مدیریت و کنترل اقتصاد جهانی هستند. آنچه که به عنوان نقطه کانونی سیاست خارجی آمریکا در این پهنه آبی همواره مطرح بوده است، بحث امنیت انرژی به عنوان دسترسی آسان، مؤثر و پایدار به حامل‌های انرژی با قیمت‌های ارزان و به دور از هرگونه تهدید ژئوپلیتیک، اقتصادی، فنی، زیست محیطی و روانی تأثیرگذار بر بازارهای انرژی بوده است. این مسئله از یک سو به دلیل وابستگی این کشور به واردات نفت و گاز به عنوان بزرگ‌ترین مصرف‌کننده انرژی در جهان، و از سوی دیگر به خاطر نقش آمریکا برای حفاظت از جریان آزاد نفت و گاز به بازارهای بین‌المللی در جهت حفظ ثبات اقتصاد بین‌الملل است. به همین دلیل، هژمونی آمریکا به تحولات درونی در زیر سیستم منطقه خلیج فارس بسیار حساس است و بر ساختارها و فرایندهای این منطقه اعمال کنترل می‌کند.

الف) چارچوب نظری پژوهش: نظریه نظام جهانی

نظریه نظام جهانی یک دیدگاه کلان جامعه شناختی است که به دنبال توضیح پویایی «اقتصاد جهانی سرمایه‌داری» به عنوان یک سیستم اجتماعی کامل است (Sorinel, 2004: 220). از دیدگاه متفکران نظریه نظام جهانی، جوهره اصلی نظام جهانی، اقتصاد و روابط اقتصادی و آنچه در حوزه اقتصاد و سرمایه می‌گذرد، می‌باشد. از دید نظریه نظام جهانی، جوهر و بنای اصلی تحولات و ساختارهای این نظام را می‌بایست در روابط اقتصاد سیاسی و چگونگی شکل‌گیری قدرت‌های مرکزی و حاشیه‌ای اقتصادی دانست (سلیمی، ۱۳۷۵: ۹۲-۹۱). والرشتین معتقد است که اقتصاد جهانی به دو بخش تقسیم می‌گردد: دولت‌های مرکز و مناطق پیرامون. مناطق پیرامون یا اساساً فاقد قدرت مرکزی به نام دولت می‌باشند و یا دولت‌های آنها توسط دولت‌های دیگر کنترل می‌شوند و بر صادرات مواد خام به مرکز متکی هستند (Sorinel, 2004: 223). بر این اساس، نظام اقتصاد جهانی سرمایه‌داری در درون خود به سه بخش مختلف اما مرتبط تقسیم می‌شود: جوامع مرکز؛ که

صنعت، بانکداری و تولید انبوه زیرپایه اصلی اقتصاد آنها را تشکیل می‌دهند؛ جوامع پیرامونی؛ که کشاورزی و خدمات عقب مانده ویژگی اصلی آنها است؛ و جوامع نیمه پیرامونی؛ که دارای ترکیبی از ویژگی‌های جوامع مرکز و پیرامون هستند. این جوامع عمدتاً شامل کشورهای در حال توسعه و کشورهای صنعتی در حال سقوط هستند که در نظام تولید خود، هم صنعت و هم خام فروشی و مواد کشاورزی دارند اما نه مانند بخش مرکز قدرتمندند و نه به ناتوانی بخش پیرامون می‌باشند (سلیمی، ۱۳۷۵: ۹۳-۹۲). در واقع، در ساختار سرمایه‌داری اقتصاد جهانی، تقسیم کار وجود دارد و روابط بین دولت‌ها در موقعیت‌های مختلف اقتصادی تعریف شده است؛ به گونه‌ای که کشورهای مرکز کشورهای صنعتی و قدرتمندی هستند که ثبات سیستم سرمایه‌داری جهانی را حفظ می‌کنند و کشورهای پیرامون اغلب تولید کننده محصولات کشاورزی و مواد خام می‌باشند و تمام فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی آنها توسط کشورهای مرکز کنترل می‌شود (Skocpol, 2011: 1077-1079). به نظر والرشتین اگرچه جهان به یک سلسله مراتب سه‌گانه شامل مرکز، پیرامون و نیمه پیرامون تقسیم می‌شود اما باز به نوبه خود، در مرکز نیز یک سلسله مراتب سازمان یافته در اطراف هژمون برقرار است. این هژمون یک دولت مرکزی پیشرو است که از قدرت خود جهت سلطه سیاسی و کنترل بر نظام استفاده می‌کند و هنجارهای مطابق با منافع خود را به‌ویژه در مناطق پیرامون به ارمغان می‌آورد (Robinson, 2011: 9). از کارکردهای هژمون، ایجاد ثبات و تداوم در نظام است. از آنجا که توان نظامی در دستان نیروهای مسلط است و از آن برای برقراری و اعاده ثبات و نظم در نظام استفاده می‌شود، تعهدی ایدئولوژیک به نظام در تمامیت آن وجود دارد که باعث می‌شود کادرهای نظام احساس کنند که رفاه آنها در بقای نظام و توانایی رهبران آن عجین شده است. بنابراین با استفاده از نظریه اقتصاد جهانی می‌توان چگونگی شکل‌گیری خرده سیستم‌های بین‌المللی و مناطق را بر اساس یک دیدگاه اقتصادی و نقش آنها در نظام اقتصاد جهانی سرمایه‌داری تبیین کرد. یکی از این مناطق و خرده سیستم‌ها، خرده سیستم خلیج فارس است که به دلیل اهمیتی که از نظر تأمین نفت برای اقتصاد جهانی و کشورهای صنعتی دارد، شکل گرفته و همواره مورد توجه کشورهای مرکز از جمله آمریکا بوده است.

ب) جایگاه خلیج فارس در اقتصاد جهانی

در دوران جنگ سرد، بنیان قلمروهای ژئواستراتژیک براساس توان نظامی، جغرافیایی و ایدئولوژیک بنا شده بود. پس از پایان جنگ سرد به دلایل فراوان؛ از جمله هزینه بسیار بالای تسلیحات نظامی،

مسائل نظامی و ایدئولوژیک اهمیت خود را در تعیین اهمیت مناطق ژئواستراتژیک از دست داد و عوامل انسانی و اقتصادی جایگزین آن شد. در سده بیست و یکم ملاک قدرت، توانمندی اقتصادی در سطح بین‌المللی است. از این نظر خاورمیانه و به ویژه منطقه خلیج فارس، به دلیل داشتن این توانمندی، از مناطق مهم ژئواستراتژیک و ژئواکونومیک خواهد بود (رحیم‌پور، ۱۳۸۱: ۵۲). با تغییر شاخص‌ها در انتخاب قلمروهای استراتژیک پس از پایان جنگ سرد و اولویت یافتن مسائل اقتصادی بر مسائل نظامی، بین قلمروهای ژئواکونومیک و ژئواستراتژیک انطباقی پدید آمد و در مباحث ژئواکونومیک، موضوع ژئوپولیتیک نفت و امنیت استراتژیک منابع انرژی به منزله مهم‌ترین عامل تأثیرگذار در تعیین استراتژی‌های جهانی مطرح شد. با نگاهی به نقشه منابع انرژی درمی‌یابیم که بیش از ۷۰ درصد از ذخایر نفت و گاز جهان در منطقه کوچکی از حوزه خلیج فارس تا حواشی خزر نهفته است. به همین دلیل این منطقه به منزله تکیه‌گاه قلمروهای ژئواستراتژیک انتخاب شده است (BP Statistical Review, 2006). این امر گویای این است که خلیج فارس از نظر ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک، از مهم‌ترین مناطق جهان است. تنگه هرمز نیز از تنگه‌های مهم بین‌المللی به شمار می‌رود که خلیج فارس را با اقیانوس هند پیوند می‌دهد. این تنگه مهم‌ترین گذرگاه نفتی جهان است؛ چرا که اگر صدور نفت از این راه قطع شود (حتی در مدتی کوتاه)، حیات اقتصادی کشورهای صنعتی و همچنین صادرکنندگان حاشیه خلیج فارس به خطر می‌افتد. این واقعیت هنگامی ملموس‌تر می‌شود که بدانیم در سال ۲۰۱۶، روزانه ۲۱ درصد از نفت مصرفی دنیا یعنی ۱۷/۴ میلیون بشکه، از این تنگه گذشته و این میزان در سال ۲۰۳۰ به ۲۸ درصد یعنی ۳۵/۵ میلیون بشکه در روز افزایش خواهد یافت (IEA, 2016, pp.12-14). در واقع، نفت خام به دلیل ویژگی‌ها و مزیت‌های برجسته‌ای که در بین تمامی انرژی‌ها دارد، جایگاه اول را در ابعاد مختلف به خود اختصاص داده است. جایگاه نفت به حدی برجسته است که اصولاً نمی‌توان آن را با هیچ کدام از انرژی‌های دیگر مقایسه نمود. بر این اساس، نفت در تمامی ابعاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تمام کشورها و همچنین در عرصه بین‌المللی نقش برجسته‌ای دارد؛ به گونه‌ای که بدون آن تحولات گسترده‌ای در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جهان رخ خواهد داد (Campbell, 2014: 1). در همین ارتباط، «الکساندر بیت» و همکارانش در مورد اهمیت نفت برای کشورها و به ویژه کشورهای غربی و آمریکا، معتقدند که اقتصاد جهانی کنونی به شدت در ابعاد مختلف به نفت وابسته شده است. به عنوان نمونه بخش صنعت و حمل و نقل، که به مثابه قلب اقتصاد جهانی کنونی به شمار می‌روند، به شدت به تداوم ارائه نفت ارزان قیمت وابسته هستند (Shelley, 2015: 7). بنابراین اهمیت تداوم جریان نفت ارزان قیمت به حدی است که ثبات اقتصادی و سیاسی غرب به قیمت‌های متعادل آن بستگی دارد. تجربه یک صد سال گذشته نیز به خوبی نشان می‌دهد که هرگونه افزایش در قیمت نفت، منجر به یک دوره بحران اقتصادی و سیاسی در کشورهای غربی

شده است (Center for German Army Transformation, 2010: 2-3). به عنوان نمونه به باور بسیاری از کارشناسان، یکی از مهم‌ترین دلایل ایجاد بحران مالی سال ۲۰۰۸ در کشورهای غربی، افزایش قیمت نفت تا مرز ۱۵۰ دلار بوده است (Veronica Cinti, 2008: 1-3). در نتیجه همین ارزش استراتژیک است که کشورهای مرکز، نفت را به عنوان یک کالای استراتژیک به حساب می‌آورند و حاضرند در صورت ضرورت از ابزار نظامی برای به دست آوردن آن استفاده کنند. بنابراین منطقه خلیج فارس و تنگه هرمز طی چند دهه گذشته برای کشورهای مرکز و به ویژه آمریکا از مهمترین مناطق استراتژیک جهان بوده و در دکترین‌های نظامی و امنیتی آنها جایگاه ویژه‌ای را به خود اختصاص داده‌اند (Kraig, 2012). در واقع کشورهای خلیج فارس در تولید و صدور نفت خام و گاز طبیعی در سطح جهانی نقشی عمده دارند. در سال ۲۰۱۶ ایران، عراق، کویت، عربستان سعودی و امارت متحده عربی روزانه به ترتیب ۴/۰۳، ۲/۳۶، ۲/۵۹، ۹/۲۶ و ۲/۶۶ میلیون بشکه نفت تولید کردند. تولید گاز طبیعی در کشورهای عربستان سعودی، ایران، عراق، کویت، امارات متحده عربی، قطر و عمان به ترتیب ۲/۵۹، ۳/۹، ۰/۸۷، ۱/۶، ۹۸۷٪ و ۶۰۷٪ تریلیون فوت مکعب بوده است. اکثر مطالعات و پیش‌بینی‌ها در زمینه وضعیت انرژی در آینده نشان می‌دهند که در آینده تقاضا برای نفت اوپک و خلیج فارس روبه فزونی خواهد گذاشت و با کاهش منابع نفتی دریای شمال، آمریکای شمالی و حتی روسیه، باقی مانده منابع نفتی خلیج فارس در سال ۲۰۲۰، حدود ۸۰ درصد و در سال ۲۰۳۰، حدود ۹۵ درصد ذخایر نفت جهان را تشکیل خواهند داد. همه این‌ها به وضوح آشکار کننده جایگاه خلیج فارس در اقتصاد جهانی و اهمیت آن برای کشورهای مرکز است و از اینجا اهمیت منطقه خلیج فارس در تأمین انرژی جهانی و به ویژه اقتصاد جهانی در دهه‌های آینده و اینکه چرا این منطقه از جهان همواره مرکز اصلی توجه سیاست‌های جهانی بوده است، روشن می‌شود.

ج) جایگاه نفت در سیاست خارجی و امنیتی آمریکا

پس از جنگ جهانی دوم، نفت به یکی از مهم‌ترین اولویت‌های سیاست خارجی آمریکا تبدیل شد. علت این موضوع به تحولاتی برمی‌گردد که در درون آمریکا و همچنین در عرصه بین‌المللی طی دهه ۵۰ از قرن بیستم روی داد. مهم‌ترین تحول داخلی در این زمینه، به پیشی گرفتن نیاز به نفت در مقایسه با توان تولید داخلی برمی‌گشت. اقتصاد آمریکا در سال‌های دهه ۵۰ از رشد بالایی برخوردار بود؛ به شکلی که دیگر تولید انرژی داخلی توانایی پاسخ‌دهی به آن را نداشت. به همین

دلیل برای آمریکا واردات نفت و به دنبال آن ایجاد امنیت در حوزه انرژی اهمیت فراوانی پیدا نمود. در عرصه بین المللی نیز یکی از مهم ترین حوزه های رقابت شرق و غرب در تمامی دوران جنگ سرد در زمینه انرژی بود. در این راستا، جایگزینی آمریکا به جای انگلستان در منطقه خاورمیانه و دفاع از کشورهای چون ایران، عراق، عربستان، کویت و سایر کشورهای نفت خیز منطقه، نمادی از این رقابت بین آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی بود (قاسمی و ترابی، ۱۳۸۹). در نتیجه این تحولات در عرصه داخلی و بین المللی، تلاش آمریکا برای تسلط بیشتر بر منابع نفت جهان، به ویژه در منطقه خاورمیانه و همچنین مبارزه با قدرت یابی و تهدید اتحاد جماهیر شوروی آغاز شد. در این دوران، سیاست آمریکا در منطقه خاورمیانه بیشتر شکل حمایت از رژیم های متحد با غرب و مقابله با نفوذ اتحاد جماهیر شوروی را داشت. در نتیجه اجرای این سیاست ها، قیمت نفت در دهه ۵۰ و ۶۰ قرن بیستم، در سطح بسیار پایینی باقی ماند و به همین دلیل اکثر اقتصادهای غربی توانستند دوباره خود را بازسازی نمایند. با وجود این در دهه ۷۰ تحت تأثیر تحولاتی که در عرصه بین المللی روی داد، شرایط برای افزایش قیمت ها مهیا شد. از جمله این تحولات، ایجاد سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) در سال ۱۹۶۲ بود که مهمترین هدف آن، اعمال سیاست های نفتی مشابه کشورهای صادرکننده نفت برای کاهش تولید و در نتیجه افزایش منطقی قیمت ها بود. البته با توجه به سیاست های مقابله جویانه کشورهای غربی و عدم تمایل جدی برخی از کشورهای عربی برای افزایش قیمت نفت، این سازمان نتوانست تأثیرات دامنه داری بر قیمت نفت داشته باشد. با وجود این در دهه ۷۰، با توجه به افزایش میزان مصرف و واردات کشورهای غربی و همچنین مسأله اختلافات اعراب با اسرائیل، سیاست تحریم در اولویت کشورهای عربی تولیدکننده قرار گرفت و به تدریج اهمیت نقش و قدرت اوپک برای همگان آشکار شد (Iran Rutledge, 2005: 42-50).

به دنبال سیاست تحریم نفتی کشورهای غربی، که از آن تحت عنوان «بحران اول نفتی» یاد می شود، انقلاب اسلامی ایران رخ داد و دوباره قیمت نفت چند برابر افزایش یافت. عمده کارشناسان از بروز انقلاب اسلامی ایران و افزایش دوباره قیمت ها تحت عنوان «بحران یا شوک دوم نفتی» یاد می کنند. ضمن اینکه به دنبال انقلاب اسلامی ایران، اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان حمله کرد که همین مسأله به شدت نگرانی های گسترده ای در میان آمریکا و سایر کشورهای غربی ایجاد کرد. برای مقابله با این تحولات، ایالات متحده آمریکا تلاش نمود با حضور نظامی بیشتر در منطقه خاورمیانه و همچنین حفاظت از میداين مهم نفتی کشورهای حاشیه خلیج فارس، مانع بروز بحرانی جدید در عرصه بازار نفت شود. از دیگر اقدامات آمریکا برای اعمال کنترل بیشتر بر کشورها و نفت منطقه، ایجاد «سنتکام» بود. این کشورها همچنین برای از بین بردن قدرت اوپک، با همکاری سایر

کشورهای غربی «آژانس بین‌المللی انرژی» را بنیان نهادند که هدف اصلی آن، از بین بردن قدرت و جایگاه اوپک عنوان شد (Iran Rutledge, 2005: 42-50).

باوجود این در اوایل دهه ۹۰ برای چندمین بار اتفاقاتی در منطقه خاورمیانه روی داد که این بار کشورهای غربی به رهبری آمریکا را مجبور به دخالت نظامی نمود. در سال ۱۹۹۰ صدام حسین دستور حمله به کویت را صادر نمود و توانست کنترل میادین نفتی این کشور را به دست آورد. به دنبال اعلان این خبر، در دوم اوت همین سال، شورای امنیت ملی آمریکا موضوع را مورد بررسی قرار داد. نگرانی اصلی آمریکا در این زمینه ناشی از این موضوع بود که عراق با اشغال کویت کنترل ۲۰ درصد از نفت جهان را به دست می‌آورد. ضمن این که کارشناسان آمریکایی در آن زمان بر این باور بودند که در صورت عدم پاسخ جدی به اقدام نظامی صدام حسین، احتمال حمله عراق به عربستان و در نتیجه کنترل ۲۰ درصد دیگر نفت جهان برای این کشور افزایش می‌یابد. در این صورت عراق به تنهایی کنترل ۴۰ درصد از کل نفت جهان را به دست می‌آورد که این مسأله حیات اقتصادی و سیاسی غرب را به شدت تهدید می‌کرد. به همین دلیل آمریکایی‌ها حتی قبل از مجوز شورای امنیت، برای دفاع از کویت یا به عبارت دیگر برای دفاع از منافع بنیادین خود وارد منطقه شدند و در یک عملیات هماهنگ با سایر کشورهای غربی توانستند کنترل میادین نفتی کویت را از دست رژیم بعثی خارج نمایند (کامروا، ۱۳۹۱: ۲۲۲-۲۲۳). با خروج عراق از کویت و همچنین گسترش حضور نظامیان آمریکا در سطح منطقه، به ویژه در کشورهای عرب حاشیه خلیج فارس، تا اندازه زیادی از میزان نگرانی کشورهای غربی طی دهه ۹۰ کاسته شد. با وجود این، با افزایش میزان مصرف کشورهای غربی طی دهه اول هزاره جدید میلادی، کاهش ظرفیت تولید کشورهای تولیدکننده نفت درخارج از خاورمیانه و ورود کشورهای جدیدی به بازار مصرف نفت، دوباره نگرانی‌های گسترده‌ای در سطوح مختلف جامعه آمریکا و کشورهای اروپایی ایجاد شد. در این زمینه مهم‌ترین نگرانی دولت آمریکا افزایش وابستگی این کشور به نفت خاورمیانه و در نتیجه تأثیرپذیری گسترده جامعه سیاسی، اقتصادی و حتی مردم آمریکا از تحولات این منطقه است. تحت تأثیر همین نگرانی‌ها، یک بار دیگر مردان نفت در دولت بوش به قدرت رسیدند و یکی از مهم‌ترین اهداف خود را تأمین امنیت انرژی آمریکا معرفی نمودند (قاسمی و ترابی، ۱۳۸۹).

در واقع با به قدرت رسیدن دولت بوش، که عمده افراد تأثیرگذار آن از شخصیت‌های برجسته نفتی بودند، یک بار دیگر نفت به مهم‌ترین محور سیاست خارجی آمریکا تبدیل شد. دولت بوش در این زمینه مهم‌ترین هدف خود را تلاش برای تأمین امنیت راهبردی انرژی آمریکا از طریق اعمال سیاست‌هایی چون کنترل بیشتر نفت خاورمیانه و تلاش برای سرمایه‌گذاری بر انرژی‌های جدید

عنوان نمود. نتیجه اعمال این سیاست‌ها نیز حمله به افغانستان و عراق و در نتیجه حضور گسترده‌تر آمریکا در منطقه حیاتی خاورمیانه و کنترل بیشتر بر منابع نفتی بود. با روی کار آمدن اوباما، به ویژه با توجه به سیاست انرژی وی، که تأکید فراوانی بر انرژی‌های جایگزین، کاهش مصرف سوخت، بالابردن کارایی و بهره‌وری داشت، دوران جدیدی در سیاست انرژی آمریکا آغاز شد (Obama-Biden, 2010). با وجود این، علی‌رغم تغییرات ایجاد شده، همچنان مسأله نفت و امنیت انرژی یکی از مهم‌ترین محورهای سیاست آمریکاست که با روی کار آمدن دونالد ترامپ این اهمیت دو چندان شده است.

د) رویکرد سیاست خارجی آمریکا برای سیطره بر خلیج فارس

بر اساس نظریه نظام جهانی والرشترین، اقتصاد جهانی به دو بخش تقسیم می‌گردد: دولت‌های مرکز و مناطق پیرامون. مناطق پیرامون اساساً فاقد قدرت مرکزی به نام دولت می‌باشند و یا دولت‌های آنها توسط دولت‌های دیگر کنترل می‌شوند و بر صادرات مواد خام به مرکز متکی هستند. در واقع کشورهای مرکز و قدرت هژمون نظام جهانی همواره در تلاش برای سیطره بر کشورهای پیرامون و ایجاد ثبات و امنیت در نظام هستند. همچنین نظام سرمایه‌داری تنها نظام موجود در جهان است که قدرت‌های غربی از چند قرن گذشته در این نظام هژمون بوده‌اند و بر این اساس در منطقه خلیج فارس نیز به ایفای نقش پرداخته‌اند (واعظی، ۱۳۸۹). اما در قرن بیستم نوعی جابه‌جایی در جایگاه دولت هژمون در سطح بین‌المللی و همچنین خلیج فارس، روی داد و ایالات متحده به تدریج به عنوان قدرتی نوظهور به خلیج فارس راه یافت و پس از مدتی از دهه ۱۹۷۰، جایگزین انگلستان در این منطقه شد. در دهه ۱۹۷۰، کشورهای خلیج فارس روابط و تعاملات خود با آمریکا را در قالب دکترین دو ستونی نیکسون مدیریت کردند. سیاست دو ستونی با اتکا بر دو قدرت و متحد منطقه‌ای آمریکا یعنی ایران و عربستان سعودی، به منظور ایجاد توازن امنیتی در خلیج فارس شکل گرفت. این در شرایطی بود که اتحاد جماهیر شوروی در عراق، یمن جنوبی، ظفار و شاخ آفریقا از نفوذ قابل توجهی برخوردار شده بود. در این چارچوب، تأمین امنیت منطقه به نقش آفرینی ایران (ستون نظامی) و عربستان سعودی (ستون اقتصادی) موكول شد (واعظی، ۱۳۸۵: ۲۴).

در دوره جنگ سرد، خلیج فارس از مناطق اصلی رقابت آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی بود و هر یک از دو ابرقدرت سعی داشتند تا نفوذ خود را از طریق جذب بازیگران منطقه‌ای در خلیج فارس افزایش دهند. ایران در دوران قبل از انقلاب و کشورهای عربی حاشیه جنوبی خلیج فارس، در شمار

متحدان آمریکا قرار داشت و رژیم بعثی عراق، روابط بسیار نزدیکی با اتحاد جماهیر شوروی برقرار ساخته بود. اما وقوع انقلاب اسلامی در ایران موجب شد یک قدرت عمده منطقه‌ای از سلطه آمریکا خارج و از نفوذ آمریکا در خلیج فارس کاسته شود و تعامل بازیگران منطقه‌ای و قدرت‌های فرامنطقه‌ای در این منطقه در دهه ۱۹۸۰ پیچیده‌تر شود. در واقع وقوع انقلاب اسلامی در ایران باعث ظهور بازیگر منطقه‌ای چالش‌گر در برابر هژمونی و تسلط آمریکا در منطقه شد. در دهه ۱۹۸۰، حمایت مشترک آمریکا و کشورهای شورای همکاری خلیج فارس از عراق در جنگ مقابل ایران، در ابعاد مختلف سیاسی، نظامی و اقتصادی، نشانگر تلاش‌های گسترده برای مقابله با این چالش بود.

فروپاشی اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد از یکسو و حمله عراق به کویت در سال ۱۹۹۰ از سوی دیگر، و پیامدهای بعدی بازپس‌گیری کویت و تحریم‌های بین‌المللی اعمال شده بر عراق موجب شد این کشور به عنوان یک بازیگر قدرتمند، عملاً نقش منطقه‌ای خود را از دست بدهد. این دو تحول مهم باعث شد که حضور و برتری ایالات متحده آمریکا در خلیج فارس در مقایسه با سایر قدرت‌های فرامنطقه‌ای افزایش یابد و این شروعی برای تلاش آمریکا در راستای هژمونی بر منطقه بود. فروپاشی شوروی باعث تلاش رهبران آمریکا برای طراحی نظام تک قطبی در عرصه بین‌المللی در قالب پارادایم‌هایی مانند نظم نوین جهانی شد که بالطبع در خلیج فارس نیز به صورت حضور آمریکا به عنوان تنها قدرت فرامنطقه‌ای و هژمون نظام بین‌الملل دخیل در مسائل منطقه جلوه‌گر شد (Freedman, 2006: 195-209). حمله عراق به کویت در سال ۱۹۹۰ به صورت عملی امکانات و زمینه‌های لازم برای کسب موقعیت برتر نظامی و هژمونیک برای آمریکا در خلیج فارس و حضور مستقیم آن در منطقه را بیشتر مهیا ساخت. آمریکا از این زمان به دلیل استلزامات طرح نظام تک قطبی در عرصه جهانی و اهمیت منطقه خلیج فارس در این طرح، سعی کرد با حضور نظامی بیشتر، موقعیت خود را تثبیت کند و حمله عراق به کویت، توجیه و بهانه لازم برای آمریکا را فراهم کرد. در دهه ۱۹۹۰ آمریکا سیاست مهار دوگانه را برای مقابله با ایران و عراق به عنوان بازیگران مخالف تسلط آمریکا در پیش گرفت. سیاست‌های تجاوزکارانه صدام و قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل متحد بعد از اشغال کویت، شرایط جدیدی را در منطقه به وجود آورد تا به این بهانه، حضور نظامی آمریکا گسترش یابد. ایالات متحده برای اجرای استراتژی خود مبنی بر حضور نظامی در منطقه، نیازمند استقرار نیرو، امکانات و تجهیزات نظامی خود در خشکی بود. برخلاف دوره پیش از جنگ خلیج فارس، که حضور نظامی آمریکا به دلیل حساسیت‌های فرهنگی و سیاسی برخی از

کشورهای منطقه خلیج فارس، محدود و نامشهود بود، در این دوره این حضور، علنی تر، مشهودتر و گسترده تر و در عین حال بحث برانگیزتر بود (سامی، ۱۳۸۱: ۵۳).

حمله عراق به کویت در سال ۱۹۹۰ از یکسو بهانه لازم برای گسترش حضور مستقیم نظامی آمریکا در خلیج فارس را به وجود آورد و از سوی دیگر با افزایش نگرانی‌های امنیتی اعضای شورای همکاری خلیج فارس از قدرت‌های منطقه‌ای، بسترها و انگیزه‌هایی جدی را برای تعمیق پیوندهای استراتژیک بین کشورهای جنوبی خلیج فارس و آمریکا، به ویژه در ابعاد نظامی - امنیتی، مهیا کرد. بر این اساس، موافقت‌نامه‌های نظامی دوجانبه‌ای بین آمریکا و کشورهای شورای همکاری در دهه ۱۹۹۰ به امضا رسید. این موافقت‌نامه‌ها از سوی کشورهای منطقه با هدف تضمین بقا و امنیت آنها توسط آمریکا امضا شد (عباسی اشلقی، ۱۳۸۵). در مقابل، ایالات متحده آمریکا با هدف تثبیت هژمونی در این منطقه به دنبال امضای این موافقت‌نامه‌ها بود.

بعد از یازده سپتامبر ۲۰۰۱، حضور مستقیم نظامی آمریکا در خلیج فارس افزایش یافت و این کشور مرحله جدیدی را برای تثبیت هژمونی خود در این منطقه آغاز کرد. آمریکا سعی کرد خلیج فارس و خاورمیانه را به حوزه نفوذ انحصاری خود تبدیل کند و از حضور جدی سایر قدرت‌های بزرگ رقیب در منطقه جلوگیری کند و در این راستا، ایران و عراق را در زمره محور شرارت قرار داد. برای تغییر رژیم در سال ۲۰۰۳ به عراق حمله نظامی کرد و تلاش نمود ایران را منزوی کند و در این راستا سعی کرد تا همکاری و مشارکت کشورهای شورای همکاری خلیج فارس را به دست آورد. اشغال عراق، تقویت ترتیبات نظامی دوجانبه با کشورهای عربی خلیج فارس و انزوای کامل ایران، سه بعد اساسی سیاست سیطره آمریکا در منطقه خلیج فارس بعد از یازده سپتامبر محسوب می‌شوند. رویکرد آمریکا بر اساس ترکیب منعطفی از بازدارندگی، دیپلماسی مبتنی بر اجبار، برتری نظامی جهانی و استفاده پیشگیرانه یا پیشدستانه از نیروی نظامی به همراه اشاعه ارزش‌های دموکراتیک آمریکایی بوده است (Kraig, 2006: 86-87).

ه) منافع و اهداف آمریکا در خلیج فارس (امنیت انرژی و ثبات هژمونیک)

ایالات متحده آمریکا با جمعیتی بالغ بر ۳۱۹ میلیون نفر (سرشماری سال ۲۰۱۴)، سومین کشور پرجمعیت جهان و اولین مصرف کننده انرژی جهان در همه بخش‌هاست (www.statista.com). نفت و گاز برای آمریکا از این نظر حائز اهمیت هستند که نزدیک به ۹۸ درصد انرژی مورد نیاز بخش حمل و نقل آمریکا از مصرف نفت خام و ۲ درصد باقی مانده از مصرف گاز طبیعی تأمین

می‌شود. همچنین نفت خام و گاز طبیعی بیش از ۷۰ درصد انرژی مورد نیاز بخش صنعت آمریکا را تأمین می‌کنند. با توجه به این نیاز شدید است که آمریکا امنیت انرژی را در کنار مهمترین مسائل امنیت ملی خود پیگیری می‌نماید. ایالات متحده نفت و گاز را برای امنیت انرژی و امنیت انرژی را برای تأمین امنیت ملی می‌خواهد. یک اقتصاد جهانی نیرومند با امنیت ملی آمریکا پیوند دارد و یکی از هدف‌های بنیادی آمریکا در این راستا، تأمین امنیت انرژی است. آمریکا باید امنیت انرژی خود و زمینه شکوفایی اقتصاد جهانی را با همکاری هم‌پیمانان و شرکای تجاری‌اش و نیز تولیدکنندگان انرژی فراهم کند تا عرضه جهانی انرژی و انواع منابع موجود گسترش یابد. امنیت انرژی برای ایالات متحده و متحدان اروپایی آن پس از تمایل برخی از تولیدکنندگان انرژی به استفاده از نفت و گاز به عنوان اهرم سیاسی اهمیت روزافزونی پیدا کرده است (Gallis, 2006: 2-6). البته این نکته به تنهایی برای نشان دادن منافع ایالات متحده و کنترل کشورها، مناطق نفت خیز استراتژیک و جریان نفت کافی نیست. منافع آمریکا در این زمینه، در واقع بر چند انگیزه مهم استوار است که از جایگاه هژمونیک و مرکزیت این کشور در نظام جهانی و تلاش برای ثبات نظام ناشی می‌شود:

(۱) اثرگذاری بر میزان عرضه و تقاضا و بهای نفت

(۲) حفظ وابستگی امنیت نفتی رقیبان (کشورهای مرکز) به چتر امنیتی آمریکا (ثبات هژمونیک)

(۳) جلوگیری از تضعیف دلار به عنوان ارز تعیین‌کننده در روابط مالی بین‌المللی در برابر یورو و دیگر ارزهای بین‌المللی (مهدیان و امینی، ۱۳۹۱: ۲۹۲).

بدین ترتیب دو ویژگی وفور منابع انرژی و بهای ارزان آن، خلیج فارس را به منطقه‌ای استراتژیک برای اقتصاد جهانی تبدیل کرده است. ایالات متحده افزون بر سود مستقیم ناشی از دسترسی به منابع ارزان انرژی، از دید هژمونیستی نیز می‌تواند از اهرم نفت در برابر رقیبان اقتصادی و سیاسی خود بهره بگیرد؛ به طوری که پیش‌زمینه استراتژی دوگانه اقتصادی و سیاسی ایالات متحده برای نگهداشت رهبری خود در جهان عبارت است از تضمین عرضه همیشگی و بی‌وقفه نفت با بهای ارزان (مسرت، ۱۳۸۴: ۱۱). آمریکا در صدد است که کنترل منابع نفت خاورمیانه را در دست بگیرد تا از به وجود آمدن قطب‌های اقتصادی و نظامی در منطقه جلوگیری کرده و کشورهای تازه صنعتی شده، اتحادیه اروپا، ژاپن و چین را به نحوی زیر سیطره و هژمونی خود قرار دهد و در مناسبات و مبادلات، ارزش دلار به عنوان تنها ارز انحصاری در عرصه مبادلات؛ به ویژه

نفت را حفظ و از به وجود آمدن ارزهای رقیب جلوگیری کند (امام جمعه زاده و سهرابی، ۱۳۸۶: ۳۷).

مایکل کالر، استاد مطالعات صلح و امنیت جهانی در کالج هامپشایر و نویسنده کتاب "جنگ بر سر منابع"، نیز اعتقاد دارد که هدف ایالات متحده از حضور در منطقه خلیج فارس، تسلط بر منابع نفت آن به عنوان یک اهرم قدرت و نه یک منبع سوخت است. تسلط بر منطقه خلیج فارس به معنای کنترل کردن اروپا، ژاپن و چین است (Klare, 2001: 276). بر این اساس، حوزه خلیج فارس که در برخی از نظریه‌های ژئوپلیتیک، ریملند محسوب می‌شد، به هارتلند تغییر می‌یابد. ویژگی هارتلند جدید، علاوه بر اهمیت استراتژیک و ژئوپلیتیک آن، بیشتر به دلیل منابع عظیم اقتصادی آن یعنی نفت است. از این نظر در نظام جهانی بر اهمیت خلیج فارس افزوده شده است (احمدی و موسوی، ۱۳۸۸). آمارهای مختلف نشان می‌دهند که ایالات متحده با متنوع سازی نیاز خود به نفت خام، درصد کمی از نفت خام را از منطقه خلیج فارس وارد می‌کند؛ در حالی که ژاپن، چین، هند و تا حدودی اتحادیه اروپا همچنان سهم عمده‌ای از نفت خود را از منطقه خلیج فارس وارد می‌کنند. بدین ترتیب وابستگی این کشورها به نفت خلیج فارس باعث وابستگی آنها به ایالات متحده می‌شود (امام جمعه زاده و سهرابی، ۱۳۸۶: ۱۷). بنابراین چنانچه فراهم بودن منابع انرژی برای رقیبان آمریکا باعث رشد آنها و شکل‌گیری یک نظام چند قطبی شود، یکی از بزرگترین پایگاه‌های هژمونیستی آمریکا در هم خواهد شکست. به همین جهت است که آمریکا، خلیج فارس و منابع انرژی هنگفتش را که با هزینه‌های کلان به چنگ آورده است، هرگز داوطلبانه رها نخواهد کرد (مسرت، ۱۳۸۴: ۱۱).

و) رویکرد دولت‌های جنوب خلیج فارس: استراتژی همکاری و همراهی (جوامع پیرامونی)

خلیج فارس از ابتدای تشکیل خود شاهد حضور قدرت‌های غربی در این منطقه بوده است. کشورهای جنوب خلیج فارس حضور قدرت‌های غربی به ویژه آمریکا و روابط و پیوند با آنها را نه تنها امری طبیعی تلقی می‌کنند، بلکه تشکیل این واحدهای سیاسی و تداوم بقای آنها با حضور، طراحی و حمایت قدرت‌های مزبور امکان‌پذیر شده است. قبل از دهه ۱۹۷۰، کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس، با انگلستان پیوندی استراتژیک داشتند و سایر قدرت‌های بزرگ غربی از نقش و اهمیت کمتری برخوردار بودند. اما در آستانه خروج انگلستان از منطقه، وضعیت سیاسی، مرزهای جغرافیایی و استقلال کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس در شکل کنونی آن درآمد؛ به گونه‌ای که از این مقطع به بعد، کشورهای مذکور تداوم بقا و حاکمیت نظام‌های سیاسی خود را به جای

انگلستان در ایجاد پیوند استراتژیک با آمریکا تعریف کردند و امنیت کشورهای خلیج فارس با سیاست‌ها و اقدامات آمریکا در منطقه گره خورد (واعظی، ۱۳۸۹: ۷-۴۷). وقوع انقلاب اسلامی در ایران در سال ۱۹۷۹، حمله اتحاد شوروی به افغانستان در همان سال و سپس حمله عراق به ایران در سال ۱۹۸۰، شرایط منطقه را تغییر داد و کشورهای جنوب خلیج فارس، تهدیدهای نوینی را در محیط امنیتی خود احساس کردند. این تغییرات که به ویژه به پایان ترتیبات امنیتی دوستونی نیکسون منجر شد، باعث اقدام این کشورها برای تأسیس "شورای همکاری خلیج فارس" به عنوان چارچوبی جدید برای تضمین بقا و افزایش امنیت خود از یکسو و افزایش سطح پیوندها و روابط استراتژیک با آمریکا از سوی دیگر شد. بدین ترتیب می‌توان گفت که این شورا در شرایط متحول منطقه‌ای و در راستای هماهنگ سازی فعالیت‌های امنیتی کشورهای عضو با یکدیگر از یکسو و با ایالات متحده از سوی دیگر تأسیس گردیده است.

حادثه یازده سپتامبر و سیاست امنیتی آمریکا در مقطع جدید، اغلب کشورهای خلیج فارس را در شرایط دشوار و پیش‌بینی نشده‌ای قرار داد. ویژگی تهاجمی سیاست آمریکا، تأکید بر جنگ پیشگیرانه و قرار دادن مفهوم تروریسم در کانون توجه جهانی، امکان پیگیری سیاست‌های فعال توسط کشورهای خلیج فارس را کاهش داد؛ به گونه‌ای که آنها در وضعیتی مبهم و حساس قرار گرفتند. با این حال، این کشورها حادثه یازده سپتامبر را محکوم کردند و به دلیل مناسبات ویژه و استراتژیک با آمریکا سعی نمودند در جنگ آمریکا علیه طالبان همکاری کنند (ادریس، ۱۳۸۱). اما حمله آمریکا به عراق و تغییر رژیم بعث، که به ایجاد نظام سیاسی تک‌ترگرا در این کشور منجر شد، نارضایتی برخی از مقامات شورای همکاری از سیاست‌ها و عملکرد آمریکا در منطقه را در پی داشت. این کشورها در حمله به عراق با آمریکا همکاری کردند اما در موضع گیری‌های رسمی، اغلب به مخالفت با رویکرد یکجانبه‌گرایانه آمریکا پرداختند. در واقع، هرچند رویکرد کلی کشورهای خلیج فارس، همراهی با آمریکا و سیاست‌های آن در خلیج فارس است، اما پذیرش تسلط آمریکا با برخی از محدودیت‌ها نیز مواجه می‌باشد که در دو جنبه می‌توان آن را مورد تأکید بیشتر قرار داد؛ یکی هنگامی که آمریکا با اتخاذ سیاست‌های یکجانبه‌گرایانه در منطقه بدون تبادل نظر با این کشورها و در نظر گرفتن اهداف و منافع آنها عمل می‌کند که در این راستا می‌توان به حمله به عراق و نارضایتی کشورهای عربی جنوب خلیج فارس از این اقدام آمریکا اشاره کرد (Korb, 2005: 5)، و جنبه دوم به تفاوت رویکرد هر یک از این کشورها به آمریکا و نحوه همکاری با آن در عرصه منطقه‌ای مربوط می‌شود. کشورهای کوچک‌تر مانند کویت و بحرین به دلیل آسیب‌پذیری‌های بیشتر و نیاز امنیتی شدیدتر به آمریکا، تمایل بیشتری به همراهی با این قدرت خارجی از خود

نشان داده‌اند اما کشور بزرگتری مانند عربستان سعودی در پی ایفای نقشی مستقل تر بوده است. از همین رو بعد از یازده سپتامبر و ضعف جایگاه آمریکا در منطقه بعد از حمله به عراق، عربستان سعودی در پی توسعه تعاملات استراتژیک خود با سایر قدرت‌های فرامنطقه‌ای از جمله روسیه و چین برآمده است؛ مسأله‌ای که برای هژمونیک شدن آمریکا در خلیج فارس محدودیت‌های بیشتری به وجود می‌آورد (Wehry et al, 2010: 19-74).

ز) بازیگران منطقه‌ای مخالف: استراتژی موازنه و تعارض

هرچند تلاش آمریکا برای هژمونی و سلطه بر خلیج فارس، با همکاری و همراهی کشورهای جنوب خلیج فارس همراه است، اما آمریکا با بازیگران منطقه‌ای مخالف تسلط بر منطقه از یکسو و چالش‌ها و ناکامی‌های عمده در سیاست‌های خاورمیانه‌ای خود از سوی دیگر مواجه است. در میان بازیگران منطقه‌ای، جمهوری اسلامی ایران در چهار دهه گذشته، اصلی‌ترین مخالف حضور و تسلط آمریکا در منطقه خلیج فارس بوده است. هرچند ایران تا قبل از انقلاب اسلامی به عنوان یکی از متحدان اصلی آمریکا در خلیج فارس در راستای تسهیل تسلط آمریکا در منطقه با این قدرت همراهی می‌کرد، اما با وقوع انقلاب اسلامی، جایگاه ایران در معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی به صورتی بنیادین تغییر کرد؛ بدین معنی که ایران به اصلی‌ترین بازیگر منطقه‌ای مخالف تسلط آمریکا بر خلیج فارس تبدیل شد. هرچند این سیاست ایران با فراز و فرودهایی همراه بوده و شیوه‌های اعلامی یا اعمالی آن تغییر کرده است، اما محور اصلی آن همواره حفظ شده است. کشور عراق نیز در دهه ۱۹۹۰، از دولت‌های مخالف تسلط آمریکا بر منطقه بود و بر این اساس آمریکا در قالب سیاست مہار دوگانه سعی در تضعیف و منزوی ساختن هر دو کشور ایران و عراق داشت. بعد از یازده سپتامبر، آمریکا برای تثبیت هژمونی خود در خلیج فارس، تغییر رژیم در عراق و تضعیف ایران را در دستورکار خود قرار داد. عراق بعد از اشغال از سوی آمریکا، عمدتاً درگیر مسائل و چالش‌های داخلی خود شده است. ناکامی‌های آمریکا در عراق نیز یکی از چالش‌های عمده آمریکا در تسلط بر خلیج فارس محسوب می‌شود (واعظی، ۱۳۸۹: ۷-۴۷). برخلاف دولت‌های جنوب خلیج فارس، ایران با طرح لزوم خروج بازیگران فرامنطقه‌ای از خلیج فارس، بر الگوی امنیتی مشارکتی و همکاری‌جویانه تأکید دارد. در این الگو، ایجاد امنیت در منطقه با مشارکت و همکاری بازیگران بومی، محور اصلی نظام منطقه‌ای به حساب می‌آید و حضور قدرت‌های فرامنطقه‌ای مانند آمریکا، عنصری مداخله‌گر و برهم‌زننده نظم طبیعی منطقه تلقی می‌شود. با توجه به سیاست هژمونی آمریکا در خلیج فارس از یکسو و سیاست ضد هژمونی ایران از سوی دیگر اهداف، منافع و

سیاست‌های دو کشور در اغلب حوزه‌ها و مسائل در تعارض با هم قرار دارند. بر این اساس آمریکا در تلاش است تا با ظهور ایران به عنوان قدرت برتر منطقه‌ای مستقل و مخالف آمریکا مقابله کند و ایران نیز در پی به چالش کشاندن آمریکا در منطقه بوده است (لطفیان، ۱۳۹۱: ۲۵). علاوه بر این، تلاش‌های آمریکا برای تثبیت سیطره خود در خلیج فارس، که حمله به عراق از مهمترین آنها بود، در مواردی به بروز چالش‌هایی نوین در منطقه برای آمریکا منجر شده است که از جمله آنها می‌توان به تحولات بعد از حمله به عراق و ظهور و تقویت بازیگران جدید دولتی و غیردولتی مخالف آمریکا در منطقه - علاوه بر ایران - از جمله سوریه و گروه‌های حماس و حزب‌الله اشاره کرد که به شکل‌گیری محور مقاومت در برابر آمریکا انجامید و چالش‌هایی جدی در برابر تسلط آمریکا بر منطقه ایجاد کرده‌اند.

نتیجه‌گیری

بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و مطرح شدن ایالات متحده آمریکا، به عنوان برترین ابرقدرت باقی مانده، ساختارها و تعاملات نظام جهانی دچار تغییر و تحولات گسترده‌ای گردید. در این شرایط، این کشور همواره این راهبرد را دنبال نموده که جایگاه خود را به عنوان قدرت هژمون تثبیت نماید. تأکید بر نظام پولی بین‌المللی تحت کنترل و سیراب نگاه داشتن موتور محرک اقتصادی و در واقع تأمین امنیت انرژی از شاخص‌های این راهبرد محسوب می‌گردند که همواره با مزاحمت‌های جدی همراه بوده است. در این زمینه مهمترین مزاحمت‌های مربوط به حفظ قدرت هژمونیک و تسلط بر چرخه نظام بین الملل، نفوذ رقبای جدید در نظام بین‌الملل و همچنین اقدامات آشوب طلبانه گروه‌های تروریستی هستند که شناسایی و برخورد مستمر با این تهدیدات در جهت دفاع و تضمین منافع اقتصادی، سیاسی و امنیتی همواره در دستور کار ایالات متحده در دوران بعد از جنگ سرد قرار داشته است. رشد فزاینده اقتصادی کشورهای رقیب آمریکا همچون اروپای غربی، ژاپن، چین و حتی روسیه و هندوستان همراه با موفقیت‌های سیاسی و امنیت منافع آنها در مناطق مختلف دنیا باعث تدوین استراتژی‌های نوین در زمینه تثبیت هژمونیک توسط استراتژیست‌های این کشور گردیده است.

در این زمینه ایالات متحده در محیطی ناآشنا، غیرقابل پیش‌بینی و سرد که رقبایش از قدرت، ثروت و ارزش‌های آن ناراضی هستند، به راهبردی جهت حفظ تسلط بر مناطق و زیرسیستم‌های منطقه‌ای دست زده است که یکی از مهمترین آنها سیستم منطقه‌ای خلیج فارس می‌باشد که

وابستگی ایالات متحده تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی به این حوزه و انرژی آن ادامه خواهد یافت. در واقع علیرغم تلاش‌های گسترده جهت جایگزین کردن انرژی‌های نوینی همچون انرژی‌های بادی، خورشیدی، هسته‌ای و...، همچنان انرژی‌های فسیلی در رأس اهمیت قرار دارند و تولیدکنندگان آن در مرکز و کانون توجه امنیت بین‌المللی باقی مانده و خواهند ماند. بر این اساس خرده سیستم یا زیر سیستم خلیج فارس به دلیل ویژگی ژئواکونومیک و جایگاه آن در اقتصاد جهانی و اقتصاد سرمایه‌داری قدرت‌های بزرگ از اهمیت و موقعیت ویژه‌ای برخوردار است. از طرف دیگر نیاز قدرت‌های بزرگ، به ویژه هژمونی ایالات متحده آمریکا به انرژی‌های فسیلی و نفت، خلیج فارس را به یک زیر سیستم حساس، مهم و قابل توجه تبدیل کرده است؛ به گونه‌ای که ایالات متحده به دنبال کسب حضور و نفوذ هرچه بیشتر در این منطقه و اداره و کنترل آن است.

تسلط بر منطقه خلیج فارس، علاوه بر اشباع عطش نیازهای داخلی آمریکا، راهبرد اعمال نفوذ رقبا را با تسلط و تأمین امنیت انرژی کنترل خواهد نمود. در این زمینه ایالات متحده می‌تواند مانع استفاده روسیه از اهرم انرژی برای نفوذ در متحدینی همچون اتحادیه اروپا شده و مانع اتخاذ سیاست‌های مستقل و کارکردی برخی دیگر از جمله متحدینش یعنی اتحادیه اروپا و ژاپن خواهد گردید. بدینسان حضور فعال و تسلط بر منطقه‌ای مهم و مؤثر بر کارکرد نظام بین‌الملل در دنیایی با دغدغه‌های امنیتی نوین می‌تواند از یک سو مانورهای سیاسی و امنیتی رقبا را خنثی نموده و از سوی دیگر، آشوبگران و مخالفان ثبات هژمونیک آمریکا را مهار نماید. در این راستا آمریکا با تشدید حضور نظامی خود در منطقه بعد از بحران حمله عراق به کویت، در پی تثبیت هژمونی خود برآمد. تحولات بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و به ویژه حمله به عراق نیز گام مهمی برای تسلط بر منطقه از سوی آمریکا و جلوگیری از ورود سایر قدرت‌های بزرگ بود. تلاش آمریکا برای سیطره بر خلیج فارس دارای ابعاد منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای بوده است. جلب همکاری متحدان منطقه‌ای، برای ایجاد اصلاحات بنیادین در قالب طرح‌هایی مانند دموکراتیک‌سازی در خاورمیانه و یا طرح خاورمیانه بزرگتر و کوشش برای ایجاد نظم جدید و تغییر رژیم و یا تضعیف دولت‌های مخالف در مواردی مانند حمله به عراق و تلاش برای انزوای جمهوری اسلامی ایران از جلوه‌های تلاش منطقه‌ای آمریکا بوده است. در بعد فرامنطقه‌ای، همراه ساختن دولت‌های متحد و همسو مانند برخی کشورهای اروپایی و جلوگیری از نفوذ قدرت‌های بزرگ رقیب مانند چین و روسیه، در راستای سیاست‌های آمریکا در مورد خلیج فارس بوده است.

واکنش‌ها و رویکردهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای به سیاست هژمونی و توسعه طلبی آمریکا نیز متفاوت بوده است. در سطح منطقه‌ای، برخی کشورهای جنوب خلیج فارس با ایجاد روابط استراتژیک با آمریکا با سیاست برتری طلبی این کشور همراهی و همکاری نشان داده‌اند هرچند در

مواردی مانند حمله به عراق، با ناخرسندی از سیاست آمریکا انتقاد کرده‌اند. اما ایران به عنوان یکی از بازیگران تأثیرگذار منطقه، مخالف اصلی سیاست هژمونی آمریکا در منطقه بوده و همواره به عنوان مانعی در برابر سیاست آمریکا در خلیج فارس عمل کرده است. علاوه بر این، ناکامی و چالش‌های آمریکا در عراق، ظهور و تقویت بازیگران دولتی و غیردولتی مخالف در برابر آن و مخالفت‌های افکار عمومی منطقه، از جمله چالش‌های سیاست هژمونی آمریکا در خلیج فارس تلقی می‌شوند.

منابع

الف. منابع فارسی

- احمدی، عباس و موسوی، الهام سادات (۱۳۸۸). «نقش انرژی فسیلی در ژئوپلیتیک جهانی انرژی»، *خبرگزاری فارس*، ۳۰ تیر ماه.
- اخباری، محمد و قهرمانی، مهرداد (۱۳۹۰). «جایگاه ژئوپلیتیکی خلیج فارس در فرایند جهانی شدن (با تاکید بر نقش آمریکا)»، *فصلنامه نگرش‌های نو در جغرافیای انسانی*، سال سوم، شماره چهارم، پاییز.
- ادریس، محمد سعید (۱۳۸۱). «شوراری همکاری خلیج فارس و حوادث یازده سپتامبر»، ترجمه عبدالرضا همدانی، *فصلنامه مطالعات خاورمیانه*، سال نهم، شماره ۴.
- امام جمعه‌زاده، سید جواد و سهرابی، خداحرم (۱۳۸۶). «تاثیر نفت بر سیاست امریکا در دوره پس از جنگ سرد»، *ماهنامه همشهری دیپلماتیک*، سال دوم، شماره بیست و دوم، بهمن.

- رویکرد ایالات متحده آمریکا به خرده سیستم خلیج فارس در اقتصاد جهانی.....۲۶۱
- رحیم پور، علی (۱۳۸۱). «تحولات ژئواستراتژیک در سده بیست و یکم و جایگاه منطقه و ایران»، **اطلاعات سیاسی - اقتصادی**، شماره سوم و چهارم، آذر و دی ماه.
- سامی، حجار (۱۳۸۱). **آمریکا در خلیج فارس: چالش‌ها و چشم‌انداز**، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران: انتشارات ابرار معاصر تهران.
- سلیمی، حسین (۱۳۷۵). «تأملی در نظریه نظام جهانی»، **نشریه سیاسی-اقتصادی**، شماره ۱۰۸-۱۰۷.
- سلیمی، حسین و رحمتی‌پور، لیلا (۱۳۹۳). «بررسی مقایسه‌ای استراتژی انرژی چین و ایالات متحده آمریکا و تأثیر آن بر جایگاه خلیج فارس»، **پژوهش‌های راهبردی سیاست**، سال سوم، شماره ۱۱.
- طاهری، ابوالقاسم و ترابی، قاسم (۱۳۸۹). «جایگاه نفت در سیاست خارجی و امنیتی ایالات متحده آمریکا»، **فصلنامه مطالعات سیاسی**، سال سوم، شماره ۱۰، زمستان، صص ۱-۲۸.
- طاهری، ابوالقاسم و زارع، مهدی (۱۳۹۱). بررسی اهمیت انرژی منطقه خلیج فارس در راهبرد سیاسی و امنیتی ایالات متحده آمریکا. **فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی**، شماره دهم، صص ۱-۳۲.
- عباسی اشلقی، مجید (۱۳۸۵). «روابط نظامی - امنیتی امریکا و شورای همکاری خلیج فارس پس از یازده سپتامبر»، **فصلنامه مطالعات خاورمیانه**، سال سیزدهم، شماره ۲ و ۳، تابستان و پاییز.
- کامروا، مهران (۱۳۹۱). **خاورمیانه معاصر**، ترجمه محمدباقر قالیباف و سید موسی پورموسوی، چاپ دوم، تهران: انتشارات قومس.
- لطفیان، سعیده (۱۳۸۶). «مثلث ایران، امریکا، شورای همکاری خلیج فارس»، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، سال نهم، شماره ۴، زمستان.
- مسرت، محسن (۱۳۸۴). «ساختار هژمونیستی ایالات متحده و نارسایی‌های آن»، **اطلاعات سیاسی - اقتصادی**، سال بیستم، شماره سوم و چهارم، آذر و دی ماه.
- مهدیان، حسین و امینی، داود (۱۳۹۱). «فارس و هژمونی ایالات متحده امریکا در قرن بیست و یکم»، **دومین همایش جغرافیا، توسعه، دفاع و امنیت**، تهران: دانشگاه امام حسین.
- موسوی، محمدعلی و خدایی، اسفندیار (۱۳۹۵). «روابط آمریکا و چین در خلیج فارس: تقابل یا همکاری»، **فصلنامه روابط خارجی**، سال هشتم، شماره اول، صص ۶۱-۸۸.
- نعیمی، ارفع (۱۳۷۰). **مبانی رفتاری شورای همکاری خلیج فارس در قبال جمهوری اسلامی ایران**، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- واعظی، محمود (۱۳۸۹). «نقش قدرت‌های بزرگ در منطقه خلیج فارس و چالش‌های هژمونی آمریکا»، **فصلنامه روابط خارجی**، سال دوم، شماره ششم، صص ۷-۴۷.
- واعظی، محمود (۱۳۸۵). «ترتیبات امنیتی خلیج فارس»، **فصلنامه راهبرد**، شماره ۴۰، تابستان.

ب. منابع انگلیسی

Campbell, C.J (2014). The Assessment and Importance of Oil Depletion. Paper Presented at the International Workshop on Oil Depletion. Uppsala University, Sweden, at :geology.uprm.edu/Morelock/pdfdoc/Oildepl.pdf.

Center for German Army Transformation (2010). Group for "Future Studies. Implications Of Resource Scarcity On (National) Security, German Military Study Warns of Potential Energy Crisis.

Freedman, Lawrence. (2006).The Gulf War and the New World Order. Survival, Vol. 33. No. 3. May/ June.

Gallis, Paul (2006). Nato and Energy Security. CRS Report for Congress, March 21, p. 2-6.

Iran Rutledge (2005). Addicted to Oil, NewYork: IB Taurus. Kagan, Frederick W. and O'Hanlon, Michael (2007). The Case for Larger Ground Forces, Stanley Foundation.

Klare, Michael.T (2001). Resource Wars: The New Landscape of Global Conflict , New York: Metopolitan book,p. 276.

Korb, Lawrence. 2005. The Gulf and US National Security Strategy, Emirates Center for Strategic Studies and Research.

Kraig, Michael (2006). "Forging a New Security Order for the Persian Gulf," Middle East Policy Council Journal, Vol. XIII, No. 1.

Obama-Biden (2010). New Energy for America Plan, at: www.barackobama.com/pdf/factsheet_energy_speech_080308.pdf.

Robinson William I (2011) "Globalization and the sociology of Immanuel Wallerstein: A critical appraisal", International Sociology 1–23 © The Author(s) 2011 Reprints and permission: sagepub. co.uk/journalsPermissions.nav DOI: 10.1177/ iss.sagepub.com.

Shelley ,Toby (2015) . Oil: Politics, Poverty and the Planet ,London: Zed Books Ltd.

Skocpol Theda (2011) "Wallerstein's world capitalist system: a theoretical and historical critique", American Journal of Sociology, Vol. 82, No. 5 (Mar., 1977), pp. 1075-1090.

Sorinel Cosma (2004) "Immanuel Wallerstein's World System Theory", „Ovidius” University Constanta Faculty of Economic Sciencies.

U.S Energy Information Administration, Annual Outlook (2014). Release Overview, P. 17.

Wehry, Fredric et al. 2010. The Iraq Effect: The Middle East After the Iraq War, RAND Corporation.